

بررسی تطبیقی سه چهره عمده لیبرالیسم در اقتصاد

عبدالله قنبرلو*

چکیده

لیبرالیسم مجموعه متنوعی از ارزش‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی را در بر می‌گیرد که در گذر زمان به اشکال مختلفی تفسیر شده و شاخه‌های مختلفی را ایجاد کرده است. این مقاله به بررسی وجوه اصلی لیبرالیسم اقتصادی در عصر مدرن اختصاص دارد. سؤال اصلی این است که شاخه‌های اصلی تحقق‌یافته لیبرالیسم اقتصادی در دوره مدرن چه بوده‌اند. در پاسخ به سؤال بر سه گرایش اصلی آن شامل لیبرالیسم کلاسیک، لیبرالیسم برابری‌گرا، و نئولیبرالیسم تأکید شده است. گرایش اول در سده‌های هجده و نوزده و دو گرایش بعدی در سده بیست تحقق یافتند. این مقاله به روش توصیفی - تحلیلی فرازوفرودهای لیبرالیسم طی سده‌های اخیر را تحلیل کرده است. این مقاله توضیح می‌دهد که منطق بازار آزاد در لیبرالیسم پس از تضعیف در نیمه اول سده بیستم مجدداً تقویت شد و در دوره نئولیبرالیسم به اوج رسید.^۱

کلیدواژه‌ها: آزادی، دموکراسی، دولت رفاه، سرمایه‌داری، کینزینیسم، لیبرالیسم کلاسیک، نئولیبرالیسم.

طبقه‌بندی JEL: B1, B2, F5.

۱. مقدمه

جوهره لیبرالیسم جدایی دو حوزه دولت و جامعه از یک‌دیگر و به‌طور مشخص‌تر محدود شدن قدرت دولت در برابر حقوق افراد جامعه است. به موجب آن هر انسانی حق دارد بر اساس ترجیحات شخصی‌اش در مورد حیات سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، و دینی

* دانشیار روابط بین‌الملل، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، Ghanbarloo1979@gmail.com
تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۳/۲۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۵/۲۸

خویش تصمیم‌گیری کند. از جمله در حوزه اقتصاد افراد باید بتوانند مصون از دخالت دولت منافع شخصی خویش را پی‌گیری کنند. نابرابری‌هایی که از این آزادی عمل افراد ناشی می‌شود گریزناپذیر است. لیبرالیسم پاداش دادن به افراد متناسب با شایستگی و پشتکار است و خلاقیتشان را تشویق می‌کند. این پاداش سبب تلاش بیش‌تر آن‌ها برای استفاده از استعدادهایشان می‌شود. بنابراین، به‌نام برابری نمی‌توان آزادی افراد را قربانی کرد. هرگونه تمرکز قدرتی که ممکن است با مبانی مختلف سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، و دینی توجیه شود با ارزش‌های لیبرال تعارض دارد.

باوجود این نکته محوری لیبرالیسم ایدئولوژی ثابت و منسجمی نیست و مجموعه متنوعی از ارزش‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی را در بر می‌گیرد. این ارزش‌ها نیز در گذر زمان به اشکال مختلفی تفسیر شده‌اند. تأکید بر بعضی از عناصر یا ارزش‌های لیبرالیسم ممکن است به تضعیف عناصر دیگر منجر شود. برای مثال، تأکید بر آزادی عمل افراد در حوزه اقتصادی می‌تواند آزادی عمل آن‌ها در حوزه سیاسی را تضعیف کند و به‌عکس. لیبرالیسم در حوزه اقتصادی حامی ارزش‌هایی بوده است که طی سده‌های اخیر دست‌خوش فراز و فرود شده است و به‌تبع آن شاخه‌های مختلفی از لیبرالیسم اقتصادی ظهور کرده‌اند. سؤال اصلی مقاله حاضر از همین نکته استخراج می‌شود: طی حیات لیبرالیسم در عصر مدرن چه شاخه‌های عمده‌ای از آن در حوزه اقتصاد تحقق یافته‌اند؟ در پاسخ بر سه گرایش اصلی آن شامل لیبرالیسم کلاسیک، لیبرالیسم برابری‌گرا، و نئولیبرالیسم تأکید شده است. روش غالب این مقاله توصیفی - تحلیلی است و درعین حال برای ارائه دقیق‌تر پاسخ سؤال تلاش خواهد شد از شواهد تاریخی معتبر استفاده شود.

۲. لیبرالیسم کلاسیک

لیبرالیسم کلاسیک اولین سنت لیبرالیستی بود که طی سده‌های هفده و هجده رشد کرد و در سده نوزدهم به اوج رسید. این شاخه از لیبرالیسم بر آزادی افراد، مالکیت خصوصی، دولت محدود، اما تحت حاکمیت قانون و اقتصاد بازار آزاد تأکید داشت. تأکید بر آزادی بازار موجب ظهور رویکرد اقتصادی لسه فر (laissez faire) شد که در دوره لیبرالیسم کلاسیک طرفداران زیادی داشت. معادل این واژه فرانسوی در زبان فارسی «بگذار بروند» است. لسه فر رویکردی است که از تعامل اقتصادی آزاد میان افراد عاری از هرگونه دخالت نیروهای دیگر حمایت می‌کند. این مکتب خود را در تقابل شدید با اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده از سوی

دولت یا حتی هرگونه دخالت آن به منظور هدایت فعالیت‌های اقتصادی به مسیری خاص قرار می‌دهد. لودویگ فن میزس در کتاب *کنش انسانی* می‌نویسد: لسه فر به این معنی است که اجازه داده شود هر فردی انتخاب کند که چگونه می‌خواهد در تقسیم اجتماعی کار همکاری کند و خود مصرف‌کنندگان تعیین کنند که تولیدکنندگان چه چیزی تولید کنند، نه این که دولت از طریق قهر و اجبار به جای آن‌ها تصمیم بگیرد (Mises 1996: 730-731).

دربارۀ این که لیبرالیسم کلاسیک چه زمانی ظهور و چه زمانی پایان یافت نمی‌توان از دورۀ زمانی دقیقی صحبت کرد. این مکتب تا اواخر سده نوزدهم به منزله لیبرالیسم شناخته می‌شد و طبقه‌بندی آن در قالب «لیبرالیسم کلاسیک» بعدها باب شد. لیبرالیسم کلاسیک با مؤلفه‌های فکری مختلفی شناخته می‌شود که برای ارائه یک تصویر کلی می‌توان آن را با اصول زیر توضیح داد:

۱.۲ آزادی فردی

حداکثرسازی آزادی در حیات اقتصادی، اجتماعی، و سیاسی افراد یک اصل اولیه به‌شمار می‌آید. لیبرال‌های کلاسیک دربارۀ ریشه آزادی از متغیرهای مختلفی صحبت کرده‌اند که از جمله می‌توان به موهبت الهی، هدیه طبیعت، و قرارداد اجتماعی اشاره کرد. آزادی کالایی فی‌نفسه ارزشمند است و انسان‌ها بنا به طبیعت خویش خواهان آن‌اند. از سوی دیگر، آزادی وسیله‌ای است که انسان‌ها برای پی‌گیری اهداف دیگر مثل حداکثرسازی رفاه و دستیابی به پیش‌رفت بدان نیاز دارند. آزادی دراصل برای تک‌تک افراد است و نمی‌توان آزادی افراد را قربانی منفعت جمع کرد. اصل آزادی فردی جوهره لیبرالیسم است که البته در نگاه کلاسیک‌ها شکل منفی آن برتری دارد. معتقدبودن به آزادی منفی یک وجه مشترک مهم متفکران مختلف در لیبرالیسم کلاسیک است که بر مبنای آن آزادی فرد با مصونیتش از دخالت و الزام دیگران تعریف می‌شود.

۲.۲ نظم خودانگیز

ممکن است بعضی تصور کنند که یک جامعه بزرگ و پیچیده نیازمند دولتی بزرگ و قدرت‌مند است. لیبرال‌های کلاسیک این تصور را به چالش کشیدند و اساساً دولت را به مثابه مبنای نظم اجتماعی نمی‌دانند. جامعه فارغ از دخالت دولت مستعد سازوکارهایی است که به صورت خودجوش موجب نظم می‌شوند. بسیاری از نهادهای اجتماعی پیچیده‌ای که

ایجاد شده‌اند طرح و برنامه از قبل طراحی شده‌ای ندارند؛ آن‌ها دراصل از کنش‌های طبیعی انسان‌ها سرچشمه می‌گیرند، نه طرح و برنامه‌های آن‌ها. سبک و سیاق زندگی اقتصادی انسان‌ها نیز عمدتاً بدون برنامه‌ریزی قبلی از نیازها و تعاملات طولانی میان انسان‌های آزاد سرچشمه گرفته است.

۳.۲ اقتصاد بازار آزاد

از نگاه لیبرال‌های کلاسیک رفاه مخلوق دولت‌ها نیست، بلکه نتیجه همکاری متقابل میان افراد در نظم خودانگیخته بازار است. ریشه رفاه در وجود افراد آزادی است که داوطلبانه و در قالب یک تعامل بده-بستانی کالاها و خدمات موردنیازشان را طراحی، تولید، ذخیره، و مبادله می‌کنند. نظم اجتماعی خالق ثروت و رفاه با رعایت یک قاعده ساده تحقق می‌یابد که آن عبارت است از احترام به مالکیت خصوصی و پیمان‌ها که درعمل موجب تخصصی شدن تولید و شکل‌گیری تجارت می‌شود. تجارت بین‌الملل نیز مثل تجارت داخلی مجاز و مفید است و اگر دولت‌ها در آن محدودیت ایجاد کنند، به اصل اقتصاد بازار آزاد صدمه می‌زنند.

۴.۲ دولت محدود و نماینده

لیبرال‌ها باوجود خوش‌بینی به طبیعت انسان‌ها وجود دولت را بنابه دلایلی ازجمله تضمین اجرای قانون لازم می‌دانند. از آن‌جا که قدرت طبیعتاً میل به فساد دارد، سوءاستفاده از آن ازسوی دولت امکان‌پذیر است. ازمنظر لیبرالیسم کلاسیک دخالت دولت باید محدود و درعین‌حال در خدمت آزادی افراد باشد. چنان‌که جان لاک استدلال کرده است، مردم بخشی از آزادی خویش را به دولت واگذار می‌کنند تا درنهایت آزادی خویش را به‌حداکثر برسانند. محدوده اختیارات دولت نیز فقط درحدی است که به آن اعطا شده است تا به آزادی شهروندان کمک کند.

۵.۲ حکومت قانون

قانون حدودحدود اعمال قدرت دولت و حقوق افراد را معین می‌کند. اهمیت قانون‌محوری بسیار بالاست، به‌طوری‌که سیاست‌مدار آمریکایی، جان آدامز (۱۷۸۵-۱۸۳۶)، در این زمینه از عبارت «حکومت قوانین و نه انسان‌ها» استفاده می‌کند. لیبرال‌های کلاسیک تأکید دارند

که قانون بایستی فارغ از تفاوت‌های جنسی، نژادی، مذهبی، زبانی، طبقاتی، و تعلقات هویتی دیگر برای همه یکسان به کار گرفته شود. چه سران و کارگزاران دولت و چه مردم عادی همگی در برابر قانون یکسان‌اند و هیچ‌کس بالاتر از قانون نیست.

۶.۲ تعامل مسالمت‌آمیز

خوش‌بینی به طبیعت انسان‌ها سبب می‌شود امیدواری به صلح و تفاهم میان آن‌ها بالا برود. می‌توان با سازوکارهایی چون آموزش نزاع‌ها را به حداقل کاهش داد و جامعه‌ای ساخت که در آن‌ها احترام متقابل جاری باشد. لیبرال‌های کلاسیک دولت‌ها را کنش‌گری می‌دانند که مجاز است در شرایط خاص از جمله قانون‌شکنی شهروندان از زور استفاده کند. این استثنا نیز در نهایت با هدف تضمین آزادی و حقوق همه افراد توجیه می‌شود. در صورتی که افرادی بخواهند حقوق دیگران را به نام آزادی سلب کنند، دخالت قهرآمیز دولت ضرورت می‌یابد. همکاری مسالمت‌جویانه میان افراد به خصوص در عرصه اقتصادی اهمیت بالایی دارد و بدون همکاری و بده-بستان منافع اقتصادی افراد تأمین نمی‌شود.

۷.۲ مدارا

هیچ‌کس نمی‌تواند آزادی عمل افراد را با این استدلال که باورهای آن‌ها را نمی‌پذیرد یا غلط و مضر می‌داند محدود کند. لیبرال‌های کلاسیک آزادی بیان و آزادی تجمع را حقوقی بسیار مهم و اساسی می‌دانند. اصل مدارا نه تنها فی‌نفسه مطلوب است، بلکه برای ساختن جامعه‌ای متعهد به صلح و همکاری نقش کلیدی دارد. تفاوت در باورها و گرایش‌های افراد واقعیتی گریزناپذیر در زندگی اجتماعی است که به جای حذف باید از طریق مدارا حفظ شود. اصول بنیادی لیبرال مثل حق حیات، حق مالکیت، و آزادی بایستی برای همه افراد به کار گرفته شوند.

۸.۲ جامعه مدنی

لیبرال‌های کلاسیک بر آن‌اند که تشکل‌های داوطلبانه بهتر از دولت‌ها می‌توانند در پی‌گیری نیازها و منافعشان به افراد کمک کنند. اصل آزادی فردی به معنی محکومیت افراد به انزوا و خودبستگی نیست. آن‌ها موجوداتی اجتماعی‌اند و در گروه‌بندی‌های مختلف زندگی می‌کنند. یک فرد ممکن است به تبع مذهبش با گروه‌های هم‌مذهب، به تبع شغلش با

گروه‌های همکار، به تبع تحصیلات دانشگاهی‌اش با گروه‌های با تحصیلات مشابه، و در مجموع به تبع تعلقات مختلف هویتی‌اش با گروه‌بندی‌ها و نهادهای مختلف همکاری داشته باشد. جامعه مدنی بین افراد و دولت قرار دارد و یک خاصیت مهمش این است که احتمال پنهان‌کاری و سوءاستفاده دولت از قدرت را کاهش می‌دهد (Butler 2015: 4-13).

لیبرالیسم کلاسیک در اقتصاد با عقاید فلاسفه و متفکرانی تعریف می‌شود که از زوایای مختلف در قوام‌یابی آن نقش ایفا کردند. جان لاک (۱۶۳۲-۱۷۰۴) از مهم‌ترین فیلسوفان لیبرالیسم کلاسیک است که نظریات اقتصادی‌اش بعدها اندیشه‌های متفکران مختلف از جمله آدام اسمیت (۱۷۲۳-۱۷۹۰) را تحت تأثیر قرار داد. وی بر این باور بود که انسان‌ها در وضع طبیعی حقوق خاصی برآمده از قوانین طبیعی داشتند که با آن‌ها جامعه مدنی تشکیل دادند و بر سر دولت توافق کردند. انسان‌ها در وضع طبیعی مقدم بر دولت می‌توانستند با کار خود مال به دست آورند و آن را به فروش برسانند یا مصرف، مبادله، واگذار، و ذخیره کنند. افراد دیگر بنا بر قانون طبیعی ملزم به احترام به مالکیت خصوصی بودند. استدلال لاک این بود که طبیعت منبع مواد خام است و کار انسان روی آن‌ها موجب ایجاد ارزش می‌شود. برداشت و انباشت خصوصی مقدار باقی‌مانده نه تنها از دیگران چیزی کم نمی‌کند، بلکه می‌تواند برایشان مفید باشد. تولید و مبادله از سوی افراد در چهارچوب مجموعه‌ای از قوانین طبیعی انجام می‌شود و قوانین مدنی نباید علیه آن‌ها تنظیم شوند (لیپست ۱۳۸۳: ۱۱۴۶).

باین حال، سرمایه‌داری موردنظر لاک قیدوبندهایی دارد. مالکیت خصوصی به نظر لاک حق طبیعی است، اما نامحدود نیست. درست است که در نتیجه کار انسان روی مواد خام اموال طبیعی مشترک خصوصی می‌شوند و آن‌ها که با رعایت قانون طبیعت کوشش بیشتری می‌کنند شایستگی بیشتری برای مالکیت خصوصی دارند، اما هیچ‌کس حتی با کار خود نمی‌تواند بیش از آنچه خود و خانواده‌اش نیاز دارد از انبار طبیعت سهم بردارد. به نظر لاک بنابه قانون طبیعت تملک و انباشت اموال به زیان دیگران روا نیست. وی تصریح می‌کند که مواهب طبیعت بسیار بیش‌تر از آن است که با مالکیت خصوصی عده‌ای از مردم دیگران محروم شوند. اگر شخصی با آبادکردن زمینی آن را به خود اختصاص دهد به حق دیگران تجاوز نمی‌کند، چراکه بیش از مقدار موردنیاز آن‌ها در طبیعت زمین وجود دارد، اما عطش به مالکیت و انباشت ثروت نباید به نحوی شدت یابد که به حقوق دیگران آسیب بزند. انسان‌ها پس از تشکیل جامعه مدنی به تأسیس دولت اقدام می‌کنند تا به وضع مالکیت سامان دهند. این قدرت سیاسی که بر پایه رضایت مردم استقرار یافته است هم از مالکیت

خصوصی مشروع مردم حفاظت و هم از کاربرد آن به زیان منافع دیگران جلوگیری می‌کند (عالم ۱۳۷۷: ۲۸۶-۲۸۸).

در سده هجدهم و نوزدهم، اندیشه‌های اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک با ارائه آرای متفکران مختلف از جمله آدام اسمیت، ژان باتیست سه (۱۷۶۷-۱۸۳۲)، دیوید ریکاردو (۱۷۷۲-۱۸۲۳)، تامس رابرت مالتوس (۱۷۶۶-۱۸۳۴)، و جان استوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) به شکوفایی قابل توجهی رسید. انتشار کتاب آدام اسمیت با عنوان *ثروت ملل* در سال ۱۷۷۶ م نقطه عطف مهمی در این مسیر بود (برای آگاهی بیش‌تر، بنگرید به اسمیت ۱۳۵۷). این کتاب، که به‌مثابه یک اثر کلیدی در تکوین علم اقتصاد مدرن شناخته می‌شود، بعدها مبنای بحث‌های گسترده‌ای شد. اسمیت بر آن بود که رقابت آزادانه افراد در تعقیب منافع شخصی به افزایش ثروت جامعه منتهی می‌شود. بنابراین، منفعت جامعه در وجود آزادی برای افرادی است که برای حداکثرسازی نفع شخصی‌شان تلاش می‌کنند.

اسمیت برای دولت وظایف محدودی مثل تضمین مالکیت، تأمین امنیت، و برقراری عدالت در نظر داشت که البته نقش حفاظت از مالکیت در آن بسیار مهم است. وی درحالی‌که برقراری عدالت را وظیفه اصلی دولت می‌دانست، عدالت را در خودداری از آسیب‌زدن به حقوق دیگران از جمله حق مالکیت معنا می‌کرد. نابرابری در جامعه که ناشی از تلاش افراد برای ثروت و قدرت است، مزایای خاص خود را دارد. برقراری عدالت به‌معنی جمع‌آوری اضافه‌ثروت توان‌گران و توزیع آن میان فقرا نیست. اضافه‌ثروت باید در مسیر سرمایه‌گذاری و تولید به‌کار گرفته و ثروت در جامعه از این راه توزیع شود. اسمیت بر این باور بود که دولت باید ضمن جلب رضایت مردم از آن‌ها مالیات بگیرد و درآمدهای مالیاتی را برای ارائه خدماتی مثل آموزش همگانی و امنیت اجتماعی استفاده کند (عالم ۱۳۷۷: ۴۰۹-۴۱۱).

در کنار اسمیت و هم‌فکرانش، که اساساً روند آتی اقتصاد جهان تحت آموزه‌های لیبرال را امیدوارانه تحلیل می‌کردند، گروهی دیگری از لیبرال‌ها با وجود حمایت از اقتصاد آزاد در خصوص روندهای آتی آن ابراز بدبینی می‌کردند. برای نمونه، مالتوس در کتاب *رساله‌ای در باب اصل جمعیت*، که در ۱۷۹۸ م منتشر شد، با تأکید بر «قانون بازدهی نزولی» استدلال کرد که با توجه به تصاعد هندسی در افزایش جمعیت جهان و ناممکن بودن افزایش تولید متناسب با آن در مواد غذایی لازم است سیاست‌هایی برای کنترل جمعیت جهان اتخاذ شود، اما در مقابلشان طیفی از لیبرال‌ها بودند که هم به آینده نگاه خوش‌بینانه‌تری داشتند و هم قدرت‌مندان از کاهش هرچه بیش‌تر دخالت دولت در اقتصاد حمایت می‌کردند. ریچارد

کوبدن (۱۸۰۴-۱۸۶۵) یکی از چهره‌های مشهور این گروه است که به حمایت طولانی از گسترش تجارت آزاد مشهور بود. وی سیستم لسه فر را انسانی‌ترین مسیر عمل برشمرد و بر آن بود که با سیاست عدم دخالت از سوی دولت بریتانیا دولت‌های دیگر را نیز به پیروی از این مسیر تشویق کند و در نهایت از نظر اقتصادی و سیاسی به نفع همه خواهد بود. به نظر کوبدن موفقیت یک اقتصاد به دستاوردهای شرکت‌های آزادی بستگی دارد که مستقل از هزینه‌های نظامی‌اند. تجارت آزاد نه تنها به پشتیبانی نظامی چندانی نیاز ندارد، بلکه اساساً بازارها می‌توانند جای‌گزین تشکیلات نظامی شوند. نزاع میان ملت‌ها بیش‌تر زمانی شروع می‌شود که موانع تجاری برقرار می‌شوند. بنابراین، دولت‌ها بایستی راه را برای پیشرفت و موفقیت تولیدکنندگان از طریق آزادی و رقابت هموار کنند. تجارت آزاد میان کشورها به رفاه و صلح کمک می‌کند (Stringham 2004).

لیبرال‌های کلاسیک با ترویج اقتصاد آزاد، که در خالص‌ترین شکلش با نسخه لسه فر تحقق می‌یافت، معمولاً با وعده‌های خوش‌بینانه از بهشتی فرضی صحبت می‌کردند که در آن اقتصاد آزاد رقابتی هم رفاه و خوشی را در داخل به ارمغان می‌آورد و هم به صلح بین‌المللی کمک می‌کرد. ورود دولت در اقتصاد قویاً منع و به‌مثابه مانعی در این مسیر تلقی شد. دولت به تعبیر تامس پین حتی در بهترین حالتش یک «شر ضروری» است که در نهایت بایستی تحمل شود. اگر جامعه نعمتی است که از خواسته‌های بشر حاصل شده است، دولت شری است که از بدجنسی بشر ایجاد شده است و ادامه کارش با کامل‌تر شدن تمدن بشری بیش‌تر زیر سؤال می‌رود (Merriam 1989: 392). سیستم اقتصادی ممالک غربی نیز به تدریج به پذیرش بیش‌تر ایده‌های لیبرال تمایل یافت که بریتانیا در آن پیش‌گام بود. لغو قوانین غلات از سوی پارلمان بریتانیا در ۱۸۴۶ م رویدادی مهم در این زمینه بود. این حرکت زمینه مساعدتری برای آزادسازی‌های بیش‌تر فراهم می‌کرد. به موازات توسعه اقتصاد لیبرال در غرب در بعضی ممالک شرقی نیز گرایش فزاینده‌ای به آن احساس می‌شد. سیر تحولات لیبرالیسم کلاسیک در نیمه دوم سده نوزدهم با ظهور مکتب اتریشی در علم اقتصاد هم‌راه شد. این مکتب که در دهه ۱۸۷۰ م با انتشار آرای اقتصاددان اتریشی، کارل منگر (۱۸۴۰-۱۹۲۱)، ظهور کرد تلاش داشت اصول اقتصاد لیبرال را با چهارچوب‌های جدید علمی توضیح دهد. یکی از اصول مورد تأکید آن حذف هرگونه دخالت و کنترل دولت بر اجزای سیستم اقتصادی برای تشکیل بازار آزاد به معنی واقعی آن بود. مکتب اتریشی به نوعی فردگرایی روش‌شناختی قائل بود که براساس آن پدیده‌های اقتصادی باید با رجوع به کنش‌های افراد توضیح داده شوند. در واقع انگیزه‌ها و انتخاب‌های

افراد اساس پدیده‌های اقتصادی مثل بازار را تشکیل می‌دهند. مکتب اتریشی در سده بیستم، ضمن رشد فکری بیش‌تر، نقش مهمی در دفاع از اقتصاد بازار و نقد جریان‌های اقتصادی دولت‌گرا داشت (Raico 2012: 1-51).

گذشت زمان در همان سده نوزدهم نشان داد که محاسبات ذهنی لیبرال‌های کلاسیک در خصوص روندهای اقتصادی دقت کافی نداشته و راه تصور شده آن‌ها در عمل با انحرافات مواجه شده است. در اقتصادهایی که به این مسیر وارد شدند گرایش به سمت انحصارگرایی و رقابت‌های انحصاری از طریق تبانی و ادغام میان شرکت‌ها ملموس شد. در مجموع سطح زندگی مردم به دلیل توسعه صنعت و تجارت بالا رفت، اما نابرابری‌های عمیقی شکل گرفت که بیش از رقابت آزاد نتیجه ایجاد انباشت سرمایه و استفاده انحصاری از آن بود. میل شرکت‌ها به افزایش ساعات کار کارگران، دست‌مزدهای ناکافی، مسکن نامناسب، عدم امکان تحصیل مناسب برای فرزندان کارگران، به‌کارگماردن کودکان، و فقدان سیستم تأمین اجتماعی مناسب چهره خشن و استثمارگرانه‌ای از سرمایه‌داری لیبرال به‌نمایش می‌گذاشت که نتیجه‌اش گسترش افکار و حرکت‌های ضد سرمایه‌داری بود. قدرت اقتصادی و حتی سیاسی عمدتاً در اختیار شرکت‌های بزرگ قرار داشت و دولت متبوع نیز با عنوان دولت حداقلی از دخالت در این امور پرهیز داشت.

۳. لیبرالیسم برابری‌گرا

در اوایل سده بیستم درحالی‌که لیبرالیسم کلاسیک به‌علت بعضی آثار اجتماعی‌اش تحت‌حملات مستمر قرار داشت، در سال‌های وقوع جنگ جهانی اول با مشکلات جدیدی مواجه شد. نقش فعال قدرت‌های سرمایه‌داری در جنگ از یک‌سو و انقلاب کمونیستی شوروی در ۱۹۱۷ م از سوی دیگر اقبال عمومی به اقتصاد لیبرال را بیش‌ازپیش خدشه‌دار کرد. این در حالی است که در نهایت کاری‌ترین ضربه بر پیکره لیبرالیسم کلاسیک در دوره بین دو جنگ جهانی وارد شد؛ دوره‌ای که با وقوع رکود بزرگ و رشد دولت‌های توتالیتر مهاجم به یک جنگ بزرگ‌تر ختم شد. رکود بزرگی که نمود بیرونی آن طی سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۳ م چشم‌گیر بود، اما آثارش تا پس از جنگ جهانی دوم نیز ادامه داشت نشانه نوعی سوءکارکرد در اقتصادهای لیبرال قلمداد می‌شد.

با شرایط حادی نظیر بحران در اقتصادهای آزاد، اعتصابات کارگری، فقر و نابرابری گسترده، و تشدید تبلیغات احزاب کمونیستی که در سال‌های بین دو جنگ تجربه شد

لیبرالیسم از آرمان لسه فر فاصله بیش تری گرفت و به دولت رفاه گرایش پیدا کرد؛ لیبرالیسمی که آرمان‌های دموکراسی و دولت رفاه را در بر می‌گرفت و قداست مطلق حق مالکیت خصوصی را نفی می‌کرد. رفته‌رفته این باور ایجاد شد که دخالت فعال دولت برای ایجاد رفاه اجتماعی و برابری در فرصت‌ها ضروری است، زیرا در غیر این صورت سناریوهای مخربی در انتظار اقتصاد سرمایه‌داری خواهد بود. لازم دیده شد دولت در خصوص توان‌مندسازی خانوارهای ضعیف و تأمین نیازهای رفاهی عموم جامعه برنامه داشته باشد. البته ایده دولت رفاه بی‌سابقه نبود و پیش‌تر از سوی دولت‌هایی مثل آلمان دوره اتو فن بیسمارک به اجرا گذاشته شده بود، اما شرایط بین دو جنگ سبب شد تأمین رفاه همگانی از سوی دولت به یک ایده پرطرف‌دار در میان اقتصادهای صنعتی و آزاد غربی تبدیل شود.

صاحب‌نظران مختلفی در تئوریزه کردن سیستم دولت رفاه نقش داشتند. از جمله می‌توان به آرای جان دیویی (۱۸۵۹-۱۹۵۲) و هارولد لاسکی (۱۸۹۳-۱۹۵۰) در این زمینه اشاره کرد. دیویی بر آن بود که رشد اقتصادهای آزاد صنعتی به بنیان دموکراسی صدمه زده است. شرکت‌های بزرگ با انحصارگرایی به آزادی، استقلال، و خلاقیت افراد آسیب رسانده و آن‌ها را به مهره‌هایی وابسته و تحت کنترل تبدیل کرده‌اند. چنین چیزی با ارزش‌های بنیادی لیبرالیسم مغایرت دارد. وی در کتاب *لیبرالیسم و کنش اجتماعی*، که در ۱۹۳۵ م منتشر شد، به تفصیل در خصوص این مسئله بحث کرد. دیویی استدلال کرد که آزادی و فرصت عمل هر فرد برای تشخیص و به‌فعلیت درآوردن پتانسیل‌هایش بسیار ارزشمندتر از آن است که قربانی منافع طبقات اقتصادی مسلط در جامعه شود. لیبرالیسم با توجه به شرایط خاصی که در گذر زمان ایجاد شده است به بازبینی نیاز دارد. سازمان اجتماعی لیبرالیسم بایستی به نحوی سامان یابد که آزادی مؤثر و توسعه فرهنگی افرادی را تضمین کند که جامعه را تشکیل می‌دهند. این نظم اجتماعی نمی‌تواند از طریق تعامل برنامه‌ریزی نشده کنش‌های افراد مجزا، که هر یک با منافع خصوصی خود مشغول است، ایجاد شود. اهداف لیبرالیسم از طریق تغییر در ابزارهایی که لیبرالیسم اولیه بدان‌ها متعهد شده است دست‌یافتنی است. بایستی با برنامه‌ریزی اجتماعی سازمان‌یافته‌ای، که برای هدایت صنعت و مالیه به تسهیل شرایط آزادی فرهنگی و رشد افراد به‌اجرا درمی‌آید، لیبرالیسم را به سمت اهداف اصیلش سوق داد (Dewey 1999). پیداست که دیویی قویاً از توسعه آزادی مثبت برای فعلیت‌بخشیدن به توان‌مندی‌های بالقوه افراد دفاع می‌کند.

تغییرات اندیشه لاسکی در توجیه دولت رفاه نیز جالب توجه است. وی تا پیش از دهه ۱۹۳۰ م از لیبرالیسمی دفاع می‌کرد که در آن فردگرایی افراطی و ضددولتی غالب بود. در

این چهارچوب هیچ اندیشه‌ای فی‌نفسه ممنوع نیست، حتی اگر به عمل جنایی بینجامد، در صورت خطا و جنایت مشکل از عمل است نه اندیشه. وی در دهه ۱۹۳۰ م به روش مارکسیسم گرایید و از ضرورت انقلاب برای تحقق دموکراسی دفاع کرد. لاسکی بر این باور بود که در جامعه‌ای که محصول کار اقتصادی مردم به‌نحو نابرابر توزیع می‌شود آزادی به‌معنی واقعی وجود ندارد. او در ۱۹۳۵ م با انتشار کتاب *دولت در نظریه و عمل* بر آن شد که بحران در اقتصاد سرمایه‌داری مهم‌ترین عامل اختلال در دموکراسی سیاسی است، زیرا طبقه سرمایه‌دار برای حفظ قدرت خود به هر وسیله‌ای از جمله جنگ متوسل می‌شود. حتی فاشیسم نیز چیزی جز مقاومت بی‌رحمانه سرمایه‌داران برای نجات سرمایه‌داری نیست. وی از سال ۱۹۴۰ م دوباره تغییر عقیده داد و این‌بار از اندیشه میانه‌روانه‌ای دفاع کرد که با ایده دولت رفاه هماهنگی بیش‌تری داشت. لاسکی به این جمع‌بندی رسید که نارسایی‌های دوران پیشرفته‌تر از آن است که بتوان آن را فقط به استثمار و سلطه طبقاتی نسبت داد. برای تحقق دموکراسی به حذف مالکیت خصوصی نیازی نیست، بلکه لازم است دولت با دخالت مستقیم در اقتصاد و تلاش در راه برقراری عدالت توزیعی اوضاع را سامان دهد (بشیریه ۱۳۷۸: ۵۳-۵۵).

شرایط وخیم بین دو جنگ در اندیشه اقتصاددانان لیبرال تأثیر عمیقی گذاشت. در مقابل اقتصاددانان لیبرال جریان غالب، که از به حال خود رهاکردن اقتصاد برای بازگشت خودکار تعادل دفاع می‌کردند، جان مینارد کینز (۱۸۸۳-۱۹۴۶) با وجود ابراز تعهد به اصول سیاسی لیبرالیسم کلاسیک بر آن شد که اقتصاد لیبرال به اصلاح نیاز دارد. وی با دفاع از دخالت دولت برای رساندن اقتصاد به وضعیت اشتغال کامل بنای فکری جدیدی گذاشت که تا چند دهه بر اقتصادهای مهم غربی از جمله آمریکا حاکم بود.

کینز در سال ۱۹۳۶ م با انتشار کتاب *تئوری عمومی اشتغال، بهره و پول* ضمن انتقاد از هر دو جریان لیبرالیسم کلاسیک و مارکسیسم، تحلیل جدیدی درباره اقتصاد سرمایه‌داری معرفی کرد که در آن اصل خودتنظیمی بازار و میل طبیعی آن به اشتغال کامل را زیر سؤال برد. وی استدلال کرد تازمانی که اقتصاد سرمایه‌داری قرار باشد آزادانه کارش را انجام دهد به‌طور عادی «کمبود تقاضای مؤثر» ایجاد و این وضعیت موجب کاهش سطح اشتغال می‌شود. در چنین شرایطی، عرضه نمی‌تواند تقاضای خود را ایجاد کند. در جامعه‌ای که آزادی کسب‌وکار وجود دارد، اما دولت از نقش حاشیه‌ای برخوردار است تعادل اغلب در سطحی پایین‌تر از اشتغال کامل قرار می‌گیرد و به‌عبارت دیگر، «تعادل اشتغال ناقص» ایجاد می‌شود. تعادل اشتغال کامل یک وضعیت استثنایی است که در اقتصاد آزاد در عمل به‌ندرت

اتفاق می‌افتد. به‌نظر کینز با تشکیل انحصارات و شکل‌گیری تشکل‌های کارگری و کارفرمایی ساختار بازار تغییر می‌کند و درعمل بازارهای انحصاری به‌جای بازار رقابت کامل ایجاد می‌شوند. بنگاه‌های انحصاری هر یک قیمت خود را در حدی تعیین می‌کنند که از «قیمت رقابتی» بیش‌تر است. کینز دربارهٔ روند سرمایه‌گذاری نیز خوش‌بینی لیبرال‌های کلاسیک و پیروان مکتب اتریشی را نداشت و بر این باور بود که عوامل متعددی، از نرخ بهره گرفته تا امنیت اجتماعی، می‌توانند دخالت کنند و مانع تبدیل پول به سرمایه‌گذاری شوند. با تمام این‌ها، علاج مشکلات در مبارزهٔ اقتصاد لیبرال و انکار مالکیت خصوصی نیست، بلکه در اصلاح آن است. دخالت و کنترل فعالانهٔ دولت در اقتصاد ضروری است، زیرا به بخش خصوصی در ایجاد اشتغال کامل کمک می‌کند. دولت می‌تواند با استفاده از ابزارهای مختلف انگیزهٔ سرمایه‌گذاری را بالا ببرد و به رونق و اشتغال کمک کند. دولت می‌تواند با اتخاذ سیاست‌های پولی و مالی مناسب اقتصاد را از چرخش به حالت رکودی یا حتی تورمی بازدارد (تفضلی ۱۳۸۵: ۳۶۳-۳۹۳).

طرح نظرهای کینز به تقویت ایدهٔ «دولت رفاه» کمک بسیاری کرد. اقتصاد کینزی با به‌چالش کشیدن نظم خودانگیخته و دولت حداقلی تقدس اصول اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک را به‌چالش کشید و راه را برای مسئولیت‌پذیری دولت در امر رفاه اجتماعی باز کرد. تا پیش از انتشار کتاب معروفش در ۱۹۳۶ م حامیان دولت رفاه و سوسیال دموکرات‌ها از امکان دستیابی به اشتغال کامل درک ناقصی داشتند. کینز نشان داد که مشکل اصلی بروز بی‌کاری سنگین و طولانی شکست تقاضای سرمایه‌گذاری خصوصی در جهان نامطمئن است. راه‌حل وی در اجتماعی کردن سرمایه‌گذاری از طریق ورود دولت بود. پیام مهم کینز این بود که دولت می‌تواند به‌منزلهٔ ناجی نهایی اقتصاد و فراهم‌کنندهٔ کالاهای عمومی موردنیاز جامعه کار نیروهای بازار را تکمیل و منظم کند.

جان راولز (۱۹۲۱-۲۰۰۲) یکی از چهره‌های فکری معروف دیگری است که در زمینهٔ ضرورت دخالت دولت بحث کرده است. ویژگی‌های عمدهٔ دولت لیبرال دموکراتیکی که عدالت موردنظر راولز را اجرا می‌کند عبارت‌اند از: نظارت بر اقتصاد آزاد، حفظ رقابت در بازار، استفادهٔ کامل از منابع، وضع مالیات و انتقال درآمدها برای بازتوزیع ثروت و تأمین حداقل نیازهای معیشتی، ایجاد برابری در فرصت‌ها از جمله در آموزش عمومی، و جلوگیری از تمرکز قدرت. براساس دیدگاه راولز نابرابری در درآمد و ثروت طبقات مختلف وقتی عادلانه و موجه است که تعدیل آن به وخامت بیش‌تر وضع فقرا منجر نشود. برای تحریک انگیزهٔ کار و تولید حدی از نابرابری لازم است. کاهش نابرابری نباید به‌نحوی

رخ دهد که به کارآیی و رشد اقتصادی آسیب بزند و در نهایت مانع بهبود وضع طبقات پایین شود. راولز استدلال می‌کند که نابرابری بیش از حد در درآمد به نابرابری در قدرت و سلطه می‌انجامد و تمرکز قدرت اجتماعی نیز مانع آزادی و برابری فرصت‌هاست. بنابراین، دخالت دولت برای تعدیل نابرابری، ضمن این‌که به برقراری عدالت کمک می‌کند، برای استقرار آزادی نیز مفید است (بشیریه ۱۳۷۸: ۱۲۲-۱۲۳).

فضای فکری مذکور در شرایط اقتصادی جهان طی دهه‌های اولیه پس از جنگ جهانی دوم تأثیر عمیقی داشت. به موازات پررنگ شدن تمایلات دولت‌گرایانه در میان اقتصاددانان لیبرال در جهان واقعیت نیز نقش اقتصادی دولت حتی در اقتصادهای پیشرفته غربی تقویت شد. طیفی از صاحب‌نظران اقتصادی به ترویج ایده‌هایی برای توسعه کشورهای عقب‌مانده روی آوردند که براساس آن هر کشوری برای توسعه باید طبق شرایط خاص خود عمل کند. این بدان معنا بود که رشد و توسعه اقتصادی برخلاف نظر لیبرال‌های راست‌گرا و علم‌گرا قوانین جهان‌شمول و ثابتی ندارد. این در حالی است که بسیاری از لیبرال‌ها همچنان بر ورود حداقلی دولت در اقتصاد تأکید داشتند. این گروه از دخالت و نقش حمایتی دولت در اقتصاد حمایت می‌کردند. چنین شرایطی برای لیبرال‌های مخالف اقتصاد کینزی بسیار ناگوار بود. نقد آن‌ها از وضع موجود ادامه داشت تا این‌که در دهه ۱۹۷۰ م اقتصاد جهان با رکورد تورمی فراگیر درگیر شد. بحران اقتصادی دهه ۱۹۷۰ م و تبعات مخرب آن جناح دولت‌گرای لیبرالیسم را با چالش بزرگی مواجه کرد. حرف اساسی منتقدان این بود که دخالت دولت نتوانسته است اقتصادهای سرمایه‌داری را در برابر بحران مصون نگه دارد. راه‌حل آن‌ها بازگشت به اصول بنیادی اقتصاد لیبرال بود.

۴. نئولیبرالیسم

درحالی‌که اندیشه اقتصادی لیبرال‌های کلاسیک و مکتب اتریشی از دهه ۱۹۳۰ م با حملات نظری بزرگی روبه‌رو شد و سیستم اقتصادی جهان از وضع مطلوب آن‌ها فاصله گرفت، لیبرال‌های راست‌گرا همچنان در محافل مختلف فعالیت داشتند. باور آن‌ها این بود که لیبرالیسم به سبب گسترش نظام‌های دولت رفاهی و نفوذ گسترده مکتب کینزی از اصول بنیادی خویش منحرف شده است. این طیف به‌انحای مختلف تشکیل شد و مجدداً جبهه فکری قدرت‌مندی در برابر دولت‌گرایان و سوسیالیست‌ها ایجاد کرد. گردهم‌آیی ۱۹۳۸ م معروف به والتر لیپمن نقطه عطف مهمی در این زمینه بود. بعدها تشکل‌ها و حلقه‌های

فکری دیگری مثل انجمن ۱۹۴۷ م مونت پلرین تشکیل شدند که در آن‌ها از ارزش‌های سیاسی جامعه لیبرال و به‌ویژه سیاست‌های اقتصادی بازار آزاد حمایت می‌شد. این فرایند به ظهور مکتب اقتصادی شیکاگو در دهه ۱۹۵۰ م با محوریت اندیشه اقتصاددانان نئوکلاسیک منجر شد. این تحولات فکری و مسائل جاری اقتصادهای غربی بود که در نهایت نئولیبرالیسم ظهور کرد.

یکی از فعالان این مسیر لودویگ فن میزس (۱۸۸۱-۱۹۷۳)، اقتصاددان اتریشی - آمریکایی مکتب اتریشی، بود. رویکرد کلی وی این بود که اگر دولت از حق آزادی حفاظت کند، آن‌ها می‌توانند به‌نحو طبیعی با تعامل و همکاری نیازهای خویش را برطرف کنند و این در نهایت به‌نفع همه خواهد بود. در چنین شرایطی افراد از انگیزه کافی برای پس‌انداز، سرمایه‌گذاری، نوآوری، انباشت، و استفاده درست از فرصت‌ها برای انجام کارهای مولد برخوردار خواهند بود که نتیجه نهایی‌اش رشد کلیت اقتصاد است. رشد و پیشرفت‌های اقتصادی سده‌های هجده و نوزده نتیجه رشد اقتصاد آزاد سرمایه‌داری بود. بنابراین، بهترین سیاست اقتصادی برای دولت حفظ آزادی افراد برای پی‌گیری منافع شخصی‌شان است. میزس تئوری ویژه‌ای درخصوص مداخله‌گرایی دولت در اقتصاد ارائه داد که براساس آن دخالت دولت ناکارآمد است و اساساً اثر ضدتولیدی دارد. وقتی دولت برای حل یک مشکل به میدان اقتصاد پا می‌گذارد، نه تنها آن مشکل را حل نمی‌کند، بلکه مشکل یا مشکلات دیگر نیز می‌آفریند و بعد برای رفع هر یک از آن‌ها به دخالت بیش‌تر مایل می‌شود که این نیز متعاقباً به افزایش مشکلات می‌انجامد. از آن‌جاکه هر دخالتی مسائل جدیدی خلق می‌کند، گزینه درست دولت نه دخالت‌های بیش‌تر، بلکه حذف دخالت‌هاست. سوسیالیسم به‌معنی بردگی همه است. به‌نظر میزس حکومت دموکراتیک فقط با اقتصاد بازار به اوج خود می‌رسد (برای آگاهی بیش‌تر، بنگرید به Mises 1998).

از دیگر متفکران مشهوری که در ظهور نئولیبرالیسم نقش داشت نام فیلسوف و اقتصاددان اتریشی - بریتانیایی، فریدریش فن هایک (۱۸۹۹-۱۹۹۲)، بیش‌تر به‌چشم می‌خورد. وی در سال ۱۹۷۴ م همراه با گونار میردال (۱۸۹۸-۱۹۸۷) موفق به دریافت جایزه نوبل اقتصاد شد. بخش زیادی از کارهای پژوهشی گسترده‌ای که هایک انجام داده است در نقد دولت‌گرایی به‌ویژه سوسیالیسم است. یکی از کارهای معروف وی در این زمینه کتاب انتشار یافته در سال ۱۹۴۴ م به‌نام *راهی به‌سوی بردگی* است که در آن اشکال مختلف مداخله‌گری دولت در اقتصاد را زیر سؤال برده است و درمورد خطر استبداد ناشی از برنامه‌ریزی دولتی هشدار می‌دهد. درمقابل، رقابت آزاد را چه از نظر اقتصادی و چه

سیاسی و اجتماعی مفید می‌داند و تأکید می‌کند که با وجود رقابت نیاز به هرگونه کنترل اجتماعی آگاهانه و دخالت اجباری دولت متفی می‌شود. از نگاه هایک بین اشکال مختلف دخالت و کنترل دولت از قبیل کمونیسم، فاشیسم، و غیره از نظر منفی بودن آثارشان تفاوتی نیست. دخالت دولت چه برای دفاع از منافع کارگران و چه تولیدکنندگان، تجار، و بانک‌داران همگی محل آزادی و مخرب‌اند. همگی مانع رقابت آزاد به‌مثابه بهترین شیوه سازمان‌دهی اجتماعی‌اند. وی استدلال می‌کند که دخالت و کنترل دولتی زمینه‌ساز توتالیتریسم است و افراد جامعه را به سمتی می‌کشاند که مجبور به زندگی برده‌وارند (Hayek 1991).

هایک در سال‌های پس از شکست فاشیسم، ضمن تمرکز نقد خویش بر سوسیالیسم، مباحث مفصل‌تری در دفاع از لیبرالیسم ارائه کرد. یکی از نکات مهم در مباحث وی دفاع از نظم خودانگیخته در برابر نظم مصنوع است. درحالی‌که نظم مصنوع با نیت و طرح آگاهانه انسان‌ها ایجاد می‌شود و معمولاً شکل سلسله‌مراتبی دارد، نظم خودانگیخته یا خودجوش بدون طرح و برنامه از پیش تعیین شده از طریق تعامل و تبادل میان انسان‌هایی که در تعقیب اهداف و منافع خویش‌اند، تشکیل می‌شود. کارآترین نظم در اقتصاد به‌نظر هایک نظم بازاری خودجوشی است که از طریق بده - بستان آزادانه و رقابتی میان افراد ایجاد می‌شود. در چنین نظمی، صحبت از عدالت و بی‌عدالتی بی‌معنی است، زیرا نتایج آن از قبل به‌صورت آگاهانه پیش‌بینی نشده‌اند. نابرابری‌هایی که در بازار وجود دارند در صورتی بی‌عدالتی‌اند که نتیجه برنامه توزیع آگاهانه باشند، اما بازار آزاد فاقد چنین برنامه‌ای است. نابرابری‌های بازار نه تنها گریزناپذیرند، بلکه تاحدی مفیدند. درمقابل، نظم سوسیالیستی مصنوع است و با برنامه‌ریزی متمرکز دولت ایجاد می‌شود؛ دولتی که به‌نام عدالت مانع به‌ثمر رسیدن دانش، توان‌مندی، و خلاقیت شهروندان می‌شود. هایک «عدالت اجتماعی» وعده داده شده سوسیالیست‌ها را سرابی می‌داند که در عمل تهدیدی جدی علیه جوامع آزاد است. این گروه درحالی جامعه را مقصر نبود عدالت اجتماعی می‌داند که جامعه به‌صورت خودجوش ایجاد شده و صحبت از بی‌عدالتی آن بی‌معناست. با تغییر نظم جامعه نه تنها عدالت اجتماعی محقق نمی‌شود، بلکه ارزش‌های بسیاری قربانی می‌شوند. هایک حتی از سیستم‌های اقتصادی دولت رفاهی و کینزی به‌خاطر دورکردن اقتصاد از نظم خودانگیخته انتقاد می‌کند. وی با دخالت دولت برای حمایت از فقرا مخالف ندارد، اما تأکید دارد که این کار بایستی خارج از نظم بازار انجام شود تا به عملکردش آسیب نزنند (برای مطالعه بیشتر، بنگرید به Hayek 1976).

رابرت نوزیک (۱۹۳۸-۲۰۰۲) فیلسوف به‌نام دیگری است که در جهت احیای لیبرالیسم اقتصادی راست‌گرا علیه جریان‌های دولت‌گرا موضع گرفت. نوزیک در سال ۱۹۷۴ م کتابی با نام *آنارشی، دولت، و یوتوپیا* منتشر کرد که در آن از نقد اشکال مختلف سوسیالیسم فراتر رفت و جریان لیبرال دولت‌گرا از جمله تئوری عدالت راولز را شدیداً به‌چالش کشید. وی در این کتاب به‌جای دولت رفاه از دولت حداقلی دفاع می‌کند که اختیاراتش محدود به اموری چون اجرای قراردادها و محافظت از افراد در برابر زور و تجاوز و فریب است. دولت حداقلی با این‌که انحصار استفاده از زور و خشونت برای حفاظت از حقوق شهروندان را برعهده دارد، اما نمی‌تواند آن‌ها را به انجام کارهایی فراتر از حدود تعریف‌شده مجبور کند. این دولت مجاز نیست از قدرت خویش برای الزام بعضی شهروندان به کمک به نیازمندان یا دخالت در فعالیت‌های اقتصادی‌شان به‌نام منفعت عمومی یا خیر و صلاح خود آن شهروندان استفاده کند. دخالت دولت در اموری چون تعیین قیمت‌ها و دست‌مزدها نقض حقوق شهروندان است. دولت نباید به‌قدری بزرگ شود که بتواند هزینه‌های بهداشت، درمان، و آموزش عمومی جامعه را از طریق مالیات شهروندان تأمین کند. مالیات‌گیری اجباری با این مقاصد اساساً با عدالت تعارض دارد. عادل‌ترین دولت همان دولت حداقلی است و زمانی‌که از مرز حداقلی عبور می‌کند و بزرگ می‌شود، ناعادل می‌شود، زیرا به حقوق دیگران آسیب می‌زند. اقدام دولت بزرگ‌شده به بازتوزیع ثروت در واقع نقض عدالت است. عدالت با حق مالکیت افراد تعریف می‌شود، نه توزیع از سوی دولت. بر این مبنا، نوزیک با تئوری عدالت رالز، که در آن توزیع نابرابر ثروت و درآمد تاحدی مجاز می‌شود که وضع رفاهی قشر فقیر جامعه در آن از هر شرایط توزیعی دیگری بهتر باشد، مخالفت می‌کند (برای آگاهی بیشتر، بنگرید به Nozick 1974).

در نهایت، جا دارد به نقش و اندیشهٔ میلتن فریدمن (۱۹۱۲-۲۰۰۶)، اقتصاددان شهیر مکتب شیکاگو و یکی دیگر از چهره‌های مهمی که در بازسازی فکری اقتصاد لیبرال و شکل‌گیری نئولیبرالیسم فعال بود، اشاره شود. فریدمن در مقام یکی از مهم‌ترین منتقدان اقتصاد کینزی در قوام‌یابی مکتب نئوکلاسیک و مشخصاً رویکرد مانیتاریسم نقش کلیدی بازی کرد و در نتیجهٔ این کارهایش در سال ۱۹۷۶ م موفق به دریافت جایزهٔ نوبل شد. این اقتصاددان مشابه بسیاری از لیبرال‌های منتقد اقتصاد کینزی و نظام دولت رفاهی خود را متعهد به اصول لیبرالیسم کلاسیک می‌دانست و در این چهارچوب از اقتصاد بازار آزاد با دخالت حداقلی دولت دفاع می‌کرد.

از مؤثرترین آثار فریدمن در ترویج خط بازار آزاد کتاب *سرمایه‌داری و آزادی* منتشر شده در سال ۱۹۶۲ م است که در آن ضمن تأکید بر ارتباط تنگاتنگ بین سیاست و اقتصاد بر آن است که شکل‌گیری یک جامعه دموکراتیک آزاد به وجود اقتصاد آزاد و نه اقتصاد دولتی وابسته است. به عبارت دیگر، امکان آمیزش منسجم بین سوسیالیسم و آزادی وجود ندارد. آزادی اقتصادی ضمن این که هدف است ایزاری ضروری برای تقویت و تکمیل آزادی در جامعه قلمداد می‌شود، هر چند وجود سیستم اقتصادی آزاد به تنهایی نمی‌تواند تحقق آزادی سیاسی را تضمین کند. شواهد تاریخی مختلف نیز نشان می‌دهند که معمولاً بدون استفاده از بازار آزاد برای سازمان‌دهی بخش اعظم فعالیت‌های اقتصادی جامعه آزادی سیاسی چشم‌گیری محقق نمی‌شود. ویژگی سازمان‌بازاری در اقتصاد آزاد این است که نمی‌گذارد یک شخص در فعالیت‌های اقتصادی شخص دیگر اختلال ایجاد کند. مصرف‌کننده تحت فشار فروشنده نیست، زیرا فروشندگان جای‌گزین دیگری‌اند که می‌توانند کالای موردنیاز وی را تأمین کنند. فروشنده نیز متقابلاً از طرف مصرف‌کننده خاصی تحت‌اجبار نیست، زیرا مصرف‌کنندگان دیگری برای تأمین نیاز فروشنده وجود دارند. این قضیه در بازارهای دیگر مثل بازار کار نیز صادق است؛ بازار به‌صورت بی‌طرفانه و بدون قدرت متمرکز هماهنگی ایجاد و نیازهای متقابل مردم را برطرف می‌کند. اقتصاد بازار آن‌چه را مردم آزادانه نیاز خود می‌دانند در اختیارشان قرار می‌دهد، نه آن‌چه را دولت یا نیروی دیگری فکر می‌کند باید به‌مثابه نیاز واقعی مردم قلمداد شود. وجود دولت لازم است، اما به‌منزله مرجع وضع مقررات تکمیل‌کننده بازار آزاد مثل مقررات منع انحصار و داوری که مقررات وضع‌شده را تفسیر و اجرا می‌کند. در چنین سیستمی هیچ‌کس مجبور به انتخاب براساس انتخاب دولت یا اکثریت جامعه نیست. بازار با حذف کنترل دولت از سازمان فعالیت اقتصادی منبع ایجاد اجبار را از بین می‌برد و موجب می‌شود که قدرت اقتصادی به‌جای آن‌که در نقش نیروی پشتیبان قدرت سیاسی باشد، به‌صورت ایزاری برای کنترل آن عمل کند. برای آن‌که افراد جامعه‌ای بتوانند از چیزی طرف‌داری کنند، در گام اول باید برای تأمین آزادانه معاش روزانه خود توانایی داشته باشند. چنین چیزی در سیستم سوسیالیستی مشکل است، زیرا قدرت در آن متمرکز است، اما در جامعه سرمایه‌داری برخوردار از بازار آزاد، که کانون‌های مستقل قدرت زیادند، می‌توان برای شروع هر اقدامی نظر مساعد چند ثروت‌مند را جلب و سپس اقدام کرد. آزادی اقتصادی ضمن این‌که رفاه عمومی را بالا می‌برد، راه دسترسی به آزادی‌های دیگر را نیز هموار می‌کند (Friedman 2002).

فریدمن در کتاب *آزادی/انتخاب* (Friedman 1980) در نقد ورود دولت به اقتصاد به نکات دیگری اشاره می‌کند. وی نقش نظارتی دولت را زیر سؤال برده است و بر اهمیت نظارت از سوی عوامل اقتصادی بازار آزاد تأکید دارد. ورود دولت به موضوع توزیع درآمد بسیار پرزبان ارزیابی شده است. به نظر فریدمن نارضایتی از وضع توزیع درآمد مسئله‌ای است که در هر جامعه‌ای امکان بروز دارد. ما با مقایسه وضع خود با دیگران به این نتیجه می‌رسیم که شایستگی‌ها آن‌چنان‌که باید دیده نمی‌شوند و عواملی را به این خاطر متهم می‌کنیم. در سیستم بازار آزاد ناراضیان بازار را متهم اصلی تلقی می‌کنند و ناراضیان در سیستم دولتی هم دولت را مقصر می‌دانند، اما بازار برای کلیت جامعه به کارآترین شکل ممکن عمل می‌کند. دخالت نیروهای دیگر موجب کاهش کارایی می‌شود. وقتی دست‌مزد کارگران با فشار اتحادیه‌های کارگری یا دخالت دولت بالا می‌رود، به اشکال دیگری مثل ایجاد محدودیت در فرصت‌های اشتغال دیگران خسارت ایجاد می‌شود، اما وقتی حقوق کارگر در نتیجه توسعه رقابت، بهبود سرمایه‌گذاری، و افزایش بهره‌روی بالا می‌رود هزینه‌ای بر کسی تحمیل نمی‌شود. هرچه یک تولید بزرگ‌تر شود سهم همه استفاده‌کنندگان آن یک شامل کارگر، کارفرما، سرمایه‌گذار، مصرف‌کننده، و حتی مالیات‌گیرنده بیش‌تر می‌شود. کار سیستم بازار این است که با کارآترین روش یک تولید و رفاه جامعه را به حداکثر میزان ممکن می‌رساند. جامعه‌ای که راه برابری درآمد از طریق اجبار دولت را انتخاب می‌کند، نه تنها آزادی را قربانی می‌کند، بلکه به برابری هم نمی‌رسد. این سیستم راه را برای نیروهای سوءاستفاده‌کننده از قدرت هموار می‌کند. کسانی که درون دولت به نام خدمت به منافع عمومی کار می‌کنند، همواره تحت تأثیر منافع شخصی قرار دارند، اما اگر جامعه‌ای آزادی را انتخاب کند، هم به آزادی بیش‌تر و هم برابری بیش‌تر دست می‌یابد. هرچه دولت کوچک‌تر و محدودتر شود، کارهای کم‌تر در خدمت منافع گروه‌های خاص قرار می‌گیرد و منافع عموم را بهتر نمایندگی می‌کند.

تلاش‌های فکری گسترده لیبرال‌های راست نتیجه داد و در دهه‌های پایانی سده بیستم موج جدید و رو به گسترشی از سیاست‌های اقتصادی نئولیبرال بخش‌های وسیعی از جهان را فراگرفت. متفکرانی چون هایک و فریدمن چه در محافل فکری و چه سازمان‌های سیاست‌گذار در اقصی نقاط جهان هواداران زیادی پیدا کردند. علاوه بر دولت‌ها سازمان‌های بین‌المللی بزرگی مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول در خدمت گسترش اقتصاد نئولیبرال قرار گرفتند. نهادهای فرادولتی جدیدی خلق شدند که به مشروعیت‌یابی و گسترش نئولیبرالیسم کمک کردند. نشست‌های سالانه مجمع جهانی اقتصاد در داووس

سوئیس یکی از این نهادهاست که در آن نخبگان مختلفی از گروه‌های دولت‌مردان، گردانندگان شرکت‌ها، دانشگاهیان، و سایر اصحاب فکر شرکت و درباره مسائل مربوط به جهانی شدن اقتصاد تحلیل و راه حل ارائه می‌کنند.

ایده کلی متفکران حامی نئولیبرالیسم این بوده است که برای بهبود شرایط اقتصادی و سیاسی جهان بایستی تا حد امکان دولت را از میدان اقتصاد عقب راند و در عوض به نیروهای بازار میدان داد. البته این به معنی تضعیف قدرت و حاکمیت دولت نیست، بلکه از تغییر استراتژی دولت در مدیریت کشور حکایت دارد (برای آگاهی بیشتر، بنگرید به Harvey 2005). بازارهای اقتصادی همیشه در چهارچوب بازارهای اجتماعی و ساختارهای سیاسی قدرت فعالیت می‌کنند. اصل کنترل سیاسی قابل حذف نیست، اگرچه شکل و جهت‌گیری آن امکان تغییر دارد. مسئله قوی یا ضعیف بودن دولت نیست، بلکه این است که دولت و نیروهای سیاسی چگونه از قدرت خویش استفاده کنند. دولت نئولیبرال ناچار است از قدرت خویش برای مقابله با نیروهای مخالف نظم بازار از جمله اتحادیه‌های کارگری استفاده کند. این چیزی است که در تجربه رهبران سیاسی نئولیبرال از جمله تاجر و ریگان اتفاق افتاد (هارت و نگری ۱۳۸۷: ۲۰۸-۲۰۹). برای متفکران لیبرال نیز روشن بود که نظم بازار آزاد نیازمند پشتیبان سیاسی قدرت‌مند است و در غیر این صورت بقایش ناممکن خواهد بود. مفهوم «دولت حداقلی» در ادبیات لیبرال‌ها ضمن این که به معنی عقب‌کشیدن دولت از میدان بازار آزاد بوده است، ضرورت دخالت قهرآمیز دولت برای مقابله با تهدید نظم بازار از سوی بازندگان آن نظم را نفی نمی‌کند. در عصر نئولیبرالیسم چنین تهدیدی باتوجه به قدرت‌مندتر شدن جنبش‌های اجتماعی از جمله جنبش‌های مخالف جهانی شدن به کرات اتفاق افتاده است که زمینه‌ساز مناظرات مختلفی درباره نسبت نئولیبرالیسم با دموکراسی بوده است.

۵. نتیجه‌گیری

با بررسی ماهیت و تاریخچه سه شاخه اصلی لیبرالیسم در اقتصاد می‌توان به این جمع‌بندی رسید که رابطه بین دولت و بازار در مکتب لیبرالیسم طی سده‌های اخیر در نوسان بوده است. در دوره لیبرالیسم کلاسیک، که در سده نوزدهم به اوج رسید، نیروهای بازار تدریجاً تقویت شدند تا جایی که موجب ظهور اقتصاد لسه فری شد. لسه فر رویکردی بود که از تعامل اقتصادی آزاد میان افراد عاری از هرگونه دخالت نیروهای دیگر حمایت می‌کرد و در تقابل شدید با اقتصاد برنامه‌ریزی شده قرار داشت. لیبرالیسم کلاسیک به دلایل مختلف

از جمله دستاوردهایی که در توسعه سرمایه‌داری و وقوع انقلاب صنعتی نقش کلیدی کسب کردند، به سرعت گسترش یافت و آثارش در گستره جهانی احساس شد. در همان سده نوزدهم بود که موج اول جهانی شدن اقتصاد اتفاق افتاد. با این حال، بروز مسائلی مثل گسترش شدید نابرابری اجتماعی موجب تضعیف این گرایش از لیبرالیسم شد.

در اوایل سده بیستم در حالی که لیبرالیسم کلاسیک به علت بعضی آثار اجتماعی اش تحت حملات مستمر قرار داشت با گسترش جنبش‌های سوسیالیستی با مشکلات جدیدی مواجه شد. کاری‌ترین ضربه بر پیکره لیبرالیسم کلاسیک در دوره بین دو جنگ جهانی وارد شد؛ دوره‌ای که با وقوع رکود بزرگ و رشد دولت‌های توتالیتر مهاجم به یک جنگ بزرگ‌تر ختم شد. رکود بزرگ به مثابه نوعی سوءکارکرد در اقتصادهای لیبرال تعبیر شد و به تبع آن فاصله اقتصادهای غربی از لیبرالیسم کلاسیک را افزایش داد. گروهی از لیبرال‌ها با این استدلال که از اواخر سده نوزدهم نارسایی‌های سیستم بازار آزاد ملموس‌تر شده است از دخالت دولت در بازار برای رفع نواقص و انحرافات بازار حمایت کردند. بدین ترتیب، چهره‌ای از لیبرالیسم ظهور کرد که تمایل ملموسی به تعدیل نابرابری‌های ناشی از اقتصاد بازار داشت.

چند دهه بعد لیبرالیسم برابری‌گرا نیز با مشکلات جدیدی مواجه شد که اوج آن در رکود تورمی دهه ۱۹۷۰ م احساس شد. نتیجه آن افول لیبرالیسم برابری‌گرا و ظهور نئولیبرالیسم بود. اصول مورد تأکید اقتصاددانان نئوکلاسیک در واقع زیربنای تئوری توسعه اقتصادی نئولیبرالی بوده است. شعار اساسی آن عبارت بوده است از رقابتی شدن اقتصاد با آزادسازی، مقررات‌زدایی، خصوصی‌سازی، و حداقل‌سازی مداخله دولت‌ها در آن. اقتصاد نئوکلاسیک مخالف هرگونه انحصارطلبی در بازار بوده است و بر تعیین قیمت و توزیع درآمد از طریق مکانیسم بازار تأکید دارد. به این ترتیب، با ظهور و گسترش نئولیبرالیسم در گستره جهانی جلوه دیگری از لیبرالیسم در اقتصاد ظهور کرد که مجدداً از تقویت نیروهای بازار در برابر دولت حمایت می‌کرد و در نتیجه آن موج دیگری از جهانی شدن رخ داد. برخلاف لیبرالیسم کلاسیک که در آن بر عقب‌کشیدن دولت از صحنه اقتصاد و به حال خود رهاکردن بازار تأکید می‌شد در نئولیبرالیسم تلاش شده است از پتانسیل‌های دولت برای تقویت نیروهای بازار از جمله به شکل مهار اتحادیه‌های کارگری استفاده شود.

پی‌نوشت

۱. این مقاله از «طرح جامع اعتلا و سامان‌دهی علوم انسانی» در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی استخراج شده است.

کتاب‌نامه

- اسمیت، آدام (۱۳۵۷)، *ثروت ملل*، ترجمه سیروس ابراهیم‌زاده، تهران: پیام.
- بشیریه، حسین (۱۳۷۸)، *تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم: لیبرالیسم و محافظه‌کاری*، تهران: نی.
- تفضلی، فریدون (۱۳۸۵)، *تاریخ عقاید اقتصادی: از افلاطون تا دوره معاصر*، تهران: نی.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۷)، *تاریخ فلسفه سیاسی غرب: عصر جدید و سده نوزدهم*، تهران: مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- لیپست، سیمور مارتین (۱۳۸۳)، *دایرة‌المعارف دموکراسی*، ترجمه گروهی از مترجمان، ج ۳، تهران: کتاب‌خانه تخصصی وزارت امور خارجه.
- هارت، مایکل و آنتونیو نگری (۱۳۸۷)، *انبوه خلق: جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری*، ترجمه رضا نجف‌زاده، تهران: نی.

- Butler, Eamonn (2015), *Classical Liberalism: A Primer*, London: The Institute of Economic Affairs.
- Dewey, John (1999), *Liberalism and Social Action*, Amherst, NY: Prometheus Books.
- Friedman, Milton (2002), *Capitalism and Freedom*, Chicago and London: The University of Chicago Press.
- Friedman, Milton and Rose Friedman (1980), *Free to Choose: A Personal Statement*, New York and London: Harcourt Brace Jovanovich.
- Harvey, David (2005), *A Brief History of Neoliberalism*, Oxford: Oxford University Press.
- Hayek, Friedrich A. von (1976), *Law, Legislation and Liberty*, vol. 2: The Mirage of Social Justice, Chicago: The University of Chicago Press.
- Hayek, Friedrich A. von (1991), *The Road to Serfdom*, London and New York: Routledge.
- Merriam, C. E. (Jr.) (1989), "Thomas Paine's Political Theories", *Political Science Quarterly*, vol. 14, no. 3.
- Mises, Ludwig von (1996), *Human Action: A Treatise on Economics*, Bettina Bien Greaves (ed.), San Francisco: Fox & Wilkes.
- Mises, Ludwig von (1998), *Interventionism: An Economic Analysis*, Bettina Bien Greaves (ed.), Irvington-on-Hudson, NY: Foundation for Economic Education.
- Nozick, Robert (1974), *Anarchy, State, and Utopia*, Oxford: Blackwell.
- Raico, Ralph (2012), *Classical Liberalism and the Austrian School*, Auburn, Ala.: Ludwig von Mises Institute.
- Stringham, Edward P. (2004), "Commerce, Markets, and Peace: Richard Cobden's Enduring Lessons", *The Independent Review*, vol. IX, no. 1.

